

فارسى محرم: حكايت محبت



Elnaky.com

دو دوست، پیاده از جاده ای در بیابان عبور می کردند.





بین راه بر سر موضوعی اختلاف پیدا کردند و به مشاجره پرداختند.
یکی از آنها از سر خشم بر چهره‌ی دیگری سیلی زد.

دوستی که سیلی خورده بود، سخت آزرده شد ولی بدون اینکه چیزی بگوید، روی شن های بیابان نوشت:

«امروز بهترین دوست من
در چهره ام سیلی زد.»

Einaky.com

آن دو کنار یکدیگر به راه خود ادامه دادند تا به یک آبادی رسیدند.
تصمیم گرفتند قدری آنجا بمانند و کنار رودخانه استراحت کنند.





ناگهان شخصی که سیلی خورده بود، لغزید و در رودخانه افتاد.

دوستش به کمکش شتافت و او را نجات داد.



او بعد از اینکه از غرق شدن نجات یافت، روی صخره‌ای سنگی، این جمله را حک کرد:

«امروز بهترین دوستم
جان مرا نجات داد.»

Einaky.com

Einaky.com

دوستش با تعجب از او پرسید:



امروز بهترین دوستم
به من سیلی زد.

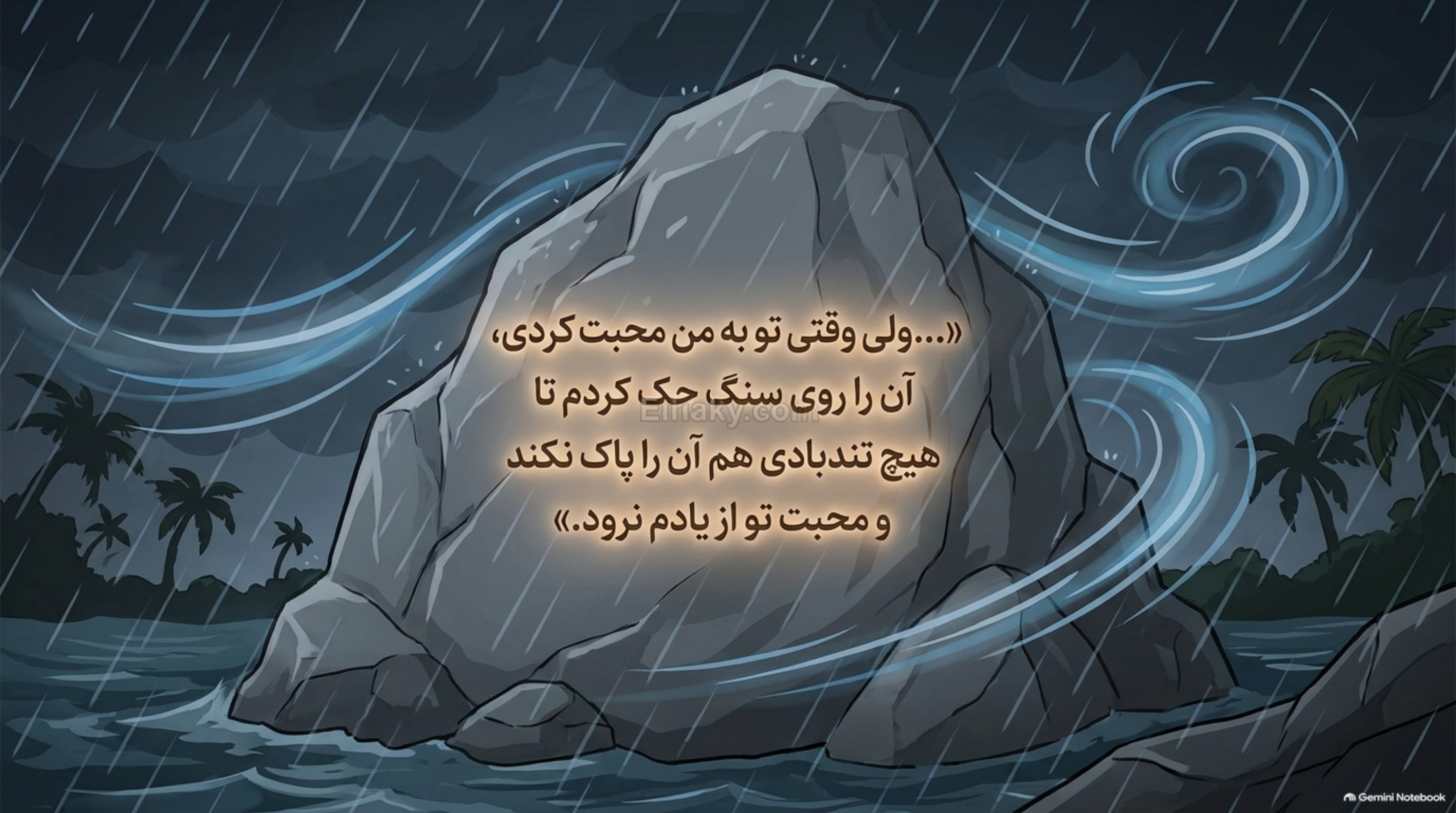
«بعد از اینکه من با سیلی تو را آزردم، تو
آن جمله را روی شن‌های صحرا نوشتی، ولی
حالا این جمله را روی صخره حک می‌کنی؟»

«امروز بهترین دوستم
جان مرا نجات داد.»

او لبخندی زد و گفت:

«وقتی از تو رنجیدم، روی شن های
صحرا نوشتم تا باد، آن را پاک کند.»

Elnaky.com



«...ولی وقتی تو به من محبت کردی،
آن را روی سنگ حک کردم تا
هیچ تندبادی هم آن را پاک نکند
و محبت تو از یادم نرود.»

رفتار

کجا بنویسیم؟

سرانجام

بدی و رنجش



روی شن‌های صحرا



با باد بخشش پی‌شود



خوبی و محبت



روی سنگ و صخره



برای همیشه در یاد
می‌ماند



کینه‌ها را به باد بسپاریم و محبت‌ها را در دل حک کنیم.

Einaky.com

